

یاد و خاطراتی از پرچم دار دوکوهه
شهید عبدالحسین کیانی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مرکز فرهنگی دفاع مقدس
گروه روایتگران شهدای دزفول

جوانمرد قصاب

یاد و خاطراتی از پرچمدار دوکوهه
شهید عبدالحسین کیانی

نام کتاب : جوانمرد قصاب (یاد و خاطراتی از پرچمدار دوکوهه شهید عبدالحسین کیانی)

ناشر : انتشارات سرو دانا دزفول

مؤلف : گروه روایتگران شهدای دزفول

ویراستار : گروه روایتگران شهدای دزفول

صفحه آرای : محمد پاک نژاد

نوبت چاپ : چاپ اول

شمارگان : ۵۰۰۰ جلد

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۹۴-۵۰-۷

قیمت : ۱۴۰۰۰۰ ریال

نشانی انتشارات : خیمستان - دزفول خیابان امام خمینی جنب حرم مطهر سبزقبا

تلفن : ۰۶۱۴۲۲۵۱۳۸۱ - ۰۹۱۲۰۸۴۱۰۵۰

عنوان و نام پدیدآور : جوانمرد قصاب، یاد و خاطراتی از پرچمدار دوکوهه شهید

عبدالحسین کیانی / مؤلف گروه روایتگران شهدای دزفول.

مشخصات نشر : دزفول: سرو دانا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۱۵۵ ص: مصور (بخشی رنگی)، نس: ۱۴×۲۱ س.م.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۹۴-۵۰-۷ : ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۹۴-۵۰-۷ : ۱۴۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : کیانی، عبدالحسین، ۱۳۶۱-۱۳۴۱.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشت.

موضوع : Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Biography -- Martyrs.

موضوع : شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع : Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries.

شناسه افزوده : گروه روایتگران شهدای دزفول

رده بندی کنگره : ۱۳۹۶ ج ۹ / ک ۹۷ / ۱۶۲۶ DSR

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۸۱۵۵۱۴



فهرست

۱۳	بی مقدمه
۱۵	تولد

کتاب اول - در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است

۱۹	چشمانی پاک
۲۳	من سید نیستم
۲۴	به قصاب دختر نمی دهیم
۲۵	حفظ حجاب در هر شرایط
۲۸	کشف حجاب در مدرسه
۳۱	پایان ریش
۳۳	باج نمی دهیم
۳۴	بجای حلاوت
۳۵	خمس هم آن وقتش فضیلت دارد
۳۸	حرام و مجس و نابخش نیست
۳۹	دیگر او را قبول نداریم
۴۰	تفریح سالم
۴۱	من وظیفه دارم خبر کنم
۴۲	ازدواج آسان
۴۴	فردا عید است

کتاب دوم - عبادت به جز خدمت خلق نیست

۴۷	دست بوس مادر
۴۹	عاشق پدر
۵۳	مهر برادر
۵۵	وصیت مادرزن
۵۷	من پسر می شوم
۵۸	گوشت نذری
۵۹	بی تفاوت نمی گذشت
۶۱	او با پدرم قهر بود

۶۲	آب گرفتگی
۶۳	برای من چانه می‌زد
۶۴	دیگر تعارف نکنی
۶۶	حکم جوان
۶۸	با لباس کار در دادگاه
۶۹	مزامحه کسبش نشوید
۷۰	قسم طلبکار و بدهکار
۷۱	دعای دو برادر
۷۳	قاضی خانواده
۷۴	کسر او را اسم اصلاح کرد
۷۵	شاید حرف اثر کرد
۷۶	به ما دحیر نمی‌شد
۷۹	مهریه حضرت زهرا (س)

کتاب سوم - سخاوت، شامه ای از دستان بهشت

۸۵	احسان بی منت
۸۸	قرض بابرکت
۸۹	اگر منبر نروی ده قران می‌دهم
۹۰	انگار خدا به دلش می‌انداخت
۹۲	این آبگوشت چهار قرانی نیست
۹۴	چرا گوشت او بیشتر است؟
۹۵	آن انسان خیر کیست؟
۹۸	پرده‌ی گوشم را پاره کرد
۹۹	هیچ وقت نپرسید
۱۰۱	ترغیب به اتفاق
۱۰۳	مثل پدر
۱۰۴	خودش کولر نداشت
۱۰۵	صدای مشکوک

- ۱۰۶ تجهیزیه اش باید آبرومندانه باشد
- ۱۰۷ چند مکه اطرافم هست
- ۱۰۹ کمک های شبانه

کتاب چهارم - افتادگی آموز اگر طالب فیضی

- ۱۱۳ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
- ۱۱۵ آخرین قهر
- ۱۱۷ مهربان و مقتدر
- ۱۱۹ تو از شمر بدتری!
- ۱۲۱ بقیه دلم را بده!
- ۱۲۳ رفتی راندیش را زدم
- ۱۲۴ اهل این روزگار نبود!
- ۱۲۶ سلام
- ۱۲۸ درخواست کودکانه
- ۱۲۹ حقوق حیوانات
- ۱۳۰ روضه تو قبول است

کتاب پنجم - دریای ژرف امر به معروف و نهی از منکر

- ۱۳۳ سنت حسنه
- ۱۳۵ دین و نمازم را مدیون او هستم
- ۱۳۷ این گونه امر به معروف کنیم!
- ۱۳۸ خواستگاری از دختر یتیم
- ۱۳۹ این آب، آتش مالت را خاموش می کند!
- ۱۴۱ درشتی و نرمی به هم در خوش است
- ۱۴۳ قصاب قلدر
- ۱۴۹ افسانه یا حقیقت
- ۱۵۰ عروسی شما مایهی شرم ما نشود
- ۱۵۱ عروسی بدون گناه
- ۱۵۲ همان بهتر که بمیرد!

۱۵۴	خودکشی در خواستگاری
۱۵۶	حرام خدا، حرام است تا قیامت
۱۵۸	نگذاشتن محله‌ی ما بدنام شود
۱۶۰	موضوع کلام عوض می‌شد
۱۶۱	او را با طناب ببندید تا بیایم
۱۶۳	سرنوشت را عوض کرد
۱۶۵	این گونه نهی از منکر کنیم
۱۶۷	دیگر دست روی مادرم بلند نکرد
۱۶۸	الگوی سینه

کتاب ششم - جوانمرد و پرهیزکار در کسب و کار

۱۷۳	تقوا در کسب
۱۷۵	گوشت پاک، مردم دهیم
۱۷۶	وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ
۱۷۷	صداقت در کسب
۱۸۰	به قیمت او اطمینان داشتیم
۱۸۲	انصاف و جوانمردی در کسب
۱۸۳	فقط گوشتی را می‌فروشم که خودم حرام
۱۸۴	بین این گوشت چطور است؟
۱۸۵	به دشمن هم خیانت نکن
۱۸۶	پوست و روده گران شده
۱۸۷	خرید گاو مرده!
۱۸۸	تو سر مال مردم نزنید
۱۸۹	دلالت‌ها هم باید زندگی کنند!
۱۹۲	این‌ها نباید تا قیامت کارگر بمانند!
۱۹۳	دست ضعیفان را بگیرد
۱۹۵	توکل و قناعت در کسب
۱۹۷	اخلاق کسب و حفظ عزت فقرا

۱۹۸	فقیر! سرت را بالا بگیر
۱۹۹	لذت خرده فروشی!
۲۰۰	پنج قران، سنگی ندارد
۲۰۱	الگوی کسب
۲۰۲	عدالت در کسب
۲۰۴	گوشت و استخوان باهم
۲۰۷	فقط طبق نوبت

کتاب هفتم - من انقلابم ای مقتدای من لبیک

۲۱۱	از بیات تا نهایت
۲۱۳	کشتن من به جای آب و نانت!
۲۱۴	من ی، شکر کی
۲۱۵	اولین من خم قرآن
۲۱۸	چرا بی احتیاطی بردی
۲۲۰	من شکایت می کنم!
۲۲۱	تصرف شهربانی
۲۲۴	دو روز گار، دو حکایت!

کتاب هشتم - پرسودترین تجارت، شهادت از عسل!

۲۲۹	تسلیم دشمن نمی شویم
۲۳۱	میهمانی شهدا
۲۳۳	شوق حضور
۲۳۶	ندای «هل من ناصر» امام حسین!
۲۳۸	آخرین وصیت
۲۴۱	رمز مهی شهادت
۲۴۳	نهایت لطف خدا
۲۴۴	این آب بماند تا روز قیامت!
۲۴۶	هفتاد و سومین یارا!
۲۴۸	جبهه هم مثل نماز است

۲۵۰	دیگر اصرار نکنید
۲۵۱	پرچم دار دو کوهه
۲۵۴	نماز عشق
۲۵۵	معلم بچه ها
۲۵۷	تنها کسی که آب نخورد
۲۵۸	به خودتان آسیب نزنید!
۲۵۹	تبعیض قائل نشوید
۲۶۰	فروردین، مرحله ی اول عملیات
۲۶۴	چهار فروردین، تصرف سایت ۴ و ۵
۲۶۷	ارزش سید
۲۶۸	شادمان به وی آیدان
۲۷۰	داغ فرات
۲۷۴	جنازمام را اول برید سر زار او
۲۷۵	حضور سبز
۲۷۹	آخرین روایت

حدیث آخر - از کدام پدر؟

۲۸۵	حاج علی قصاب
۲۸۷	خدایا تو شاهد باش!
۲۸۸	دیگر نباید آب بری!
۲۸۹	رد مظلمه برای چه؟

عکس و یادمان

۲۹۲	متن مصاحبه شهید عبدالحسین کیانی
۲۹۳	توصیف مش عبدالحسین از زبان برادر شهیدش حمید
۲۹۵	شعر قرائت شده در همایش
۲۹۹	عکس ها

بهار سال ۱۳۹۱ به همراه بچه‌های گروه روایتگران شهدای دزفول، مشغول جمع‌آوری خاطرات شهید عبدالحسین کیانی شدیم و در مراحل مختلف کار مبهوت آنچه می‌دیدیم و می‌شنیدیم...

یکی می‌گفت تمام زندگی‌ام را از او دارم. دیگری می‌گفت ما ز خواندنم را، حتی دینم را مدیون او هستیم. شاگردش می‌گفت تمام خرج روستا را او به عهده گرفت. خانمی می‌گفت جهیزی دخترم را از داد. یکی می‌گفت به احترام او دیگر لب به سیگار نزد. دیگری می‌گفت برایش قسم خوردم که دیگر سراغ قمار نروم. برادرش می‌گفت به رسم شراکت، نیمی از خون و اجر جهاد و شهادتش را به من بخشید.

و دریافتیم تأثیر بی‌بدیر حضور او را در جامعه؛ الگوهای راستین که مردم به آن‌ها اعتقاد پیدا کنند. انوی که مردم ببینند توان دارد اما تکبر نمی‌کند، پول دارد اما فخر فروشی نمی‌کند، زور دارد اما ظلم نمی‌کند، منطبق دارد اما توهین تحقیر نمی‌کند. به انسان‌ها احترام می‌گذارد و به بندگان خدا نگاه خفیه نمی‌کند.

بعد از گذشت سی سال، گریه‌ی دوست و همسایه و کارانش برایمان عجیب بود و عجیب‌تر از آن، حرف‌ها و خاطراتشان بود. همسر یکی از کارگرانش، هنگام خداحافظی گفته بود که منم بمیرد ولی او شهید نشود. خانم همسایه‌اش می‌گفت ترجیح می‌دهم چهار برادرم می‌مردند ولی او شهید نمی‌شد. پیرمرد کارگری، ساده‌دلانه می‌گفت او برای من مثل امامی بود. رفیقش می‌گفت نمی‌دانم گناه می‌کنم که این حرف را می‌زنم یا نه؛ ولی چهره‌اش را که نگاه می‌کردم، به یاد امیرالمؤمنین علی (ع) می‌افتادم.

دوستش می‌گفت به بچه‌هایم وصیت کرده‌ام که حتماً جنازه‌ام را اول ببرید روی مزار او و بگویید که دستم را بگیرد. یکی هم می‌گفت من تاب و تحمل صحبت کردن در مورد او را ندارم. وقتی با اصرار ما آمد، از همان ابتدای مصاحبه فقط و فقط گریه می‌کرد و دیگر هیچ؛ اما از میان دوستانش، یکی هم راضی نشد که صحبت کند چرا که مصمم قلب اعتقاد داشت که هیچ زبان و قلمی را یارای وصف نیست و هر چه اصرار کردیم، راضی نشد که نشد. در این میان، یکی هم می‌گفت من مش‌عبدالحسین را نمی‌بخشم! اگر می‌ماند، کارهایی می‌کرد که از شهادت بالاتر بود. حیف! کاش نمی‌رفت!... اما او راد سعادتمند را افته بود و در آخرین صحبتش به دوستی که نگرانش بود، گفت: «نه نیست لطف خدا این است که عبدالحسین شهید شود!»

مادرش هنگام وداع با آن شهید بزرگوار، خم به ابرو نیاورد و فقط سه بار به او گفت «مادر! شیرم حلالیت! مادر! شیرم حلالیت...» و پدر پیرش در مراسم تشییع، با سوز و گداز، رو به آسمان فقط می‌گفت «خدا! یا خوبم را بردی...»

نمی‌دانم، شاید واقعاً حق با او بود که می‌خواست دست از این شهید بردارید و با تمام احساس و اعتقادش از ما می‌خواست که این تحقیق را رها کنیم!

و اکنون درمانده‌ایم که چگونه بگوییم، حقیقتی را که خود را از دل کش عاجزیم؛ اما چاره‌ای جز انجام تکلیف و ادای امانت نیست. پس فقط به عرض می‌کنیم، آنچه دیدیم و شنیدیم...

گروه روایتگران شهدای دزفول